

خلیج فارس؛
جنگ بر سر گردش سرمایه

1

جام جهانی ۲۰۲۶؛
فوتبال در چنگال سرمایه،
دولت و ناسیونالیسم

2

خاورمیانه؛
توازن ناپایدار

3

گسست تاریخی مارکسیسم
و ضرورت بازسازی
انترناسیونالیسم پرولتری

4

ENGLISH
Crisis, War and the Deadlock
of the Global and Regional OrderSVENSKA
Kriget i Persiska viken,
VM i fotboll 2026,
en instabil balans i Mellanöstern,
Marxismens historiska brytning
och behovet av att återuppbygga
den proletära internationalismenFRANÇAIS
Guerre du Golfe,
Coupe du Monde 2026,
un ordre mondial instable,
la rupture historique du marxisme
et la nécessité de reconstruire
l'internationalisme prolétarienDEUTSCH
Krieg im Persischen Golf,
Fußball-WM 2026,
ein instabiles Gleichgewicht
im Nahen Osten,
die historische Spaltung des Marxismus
und die Notwendigkeit, den proletarischen
Internationalismus neu aufzubauenARABIC
حرب الخليج،
كأس العالم ٢٠٢٦،
توازن غير مستقر في الشرق الأوسط،
الانقسام التاريخي للماركسية
وحاجة إعادة بناء
الانترناسيونالية البروليتارية

فهرست این شماره

2

خلیج فارس؛ جنگ بر سر گردش سرمایه

4

جام جهانی ۲۰۲۶؛ فوتبال در چنگال سرمایه، دولت و ناسیونالیسم

7

خاورمیانه؛ توازن ناپایدار

9

گسست تاریخی مارکسیسم و ضرورت بازسازی انترناسیونالیسم پرولتری

خلیج فارس؛ جنگ بر سر گردش سرمایه



بار دیگر خلیج فارس به صحنه رویارویی جمهوری اسلامی، آمریکا و متحدانشان تبدیل شده است. بار دیگر موشک‌ها و بمب‌ها بر فراز ایران و کشورهای خلیج فارس، زندگی میلیون‌ها انسان را در سایه ترس، ویرانی و ناامنی فرو برده‌اند. بار دیگر میلیون‌ها کارگر، از ایران و عراق تا عربستان، امارات، اروپا و آمریکا، باید بهای جنگی را بپردازند که هیچ نقشی در آغاز آن نداشته‌اند؛ بهایی که خود را در گرانی، تورم، ریاضت اقتصادی، بودجه‌های نظامی، کاهش خدمات اجتماعی و تشدید استثمار نشان خواهد داد.

این نخستین بار نیست که جنگ و آتش‌بس، بمباران و مذاکره، تهدید و میانجی‌گری، یکی پس از دیگری جای هم را می‌گیرند. آنچه امروز در خلیج فارس جریان دارد، نه شکست مذاکرات است و نه پایان جنگ. حملات نظامی، تهدید بستن تنگه هرمز، میانجی‌گری دولت‌های عربی و توافقات موقت، همگی اشکال گوناگون یک کشمکش واحدند؛ کشمکشی برای بازتنظیم موازنه قدرت در یکی از مهم‌ترین شریان‌های گردش سرمایه جهانی.

توافق موقت میان دولت ترامپ و جمهوری اسلامی نیز قرار نبود به این کشمکش پایان دهد. هدف آن تنها مهار موقت هزینه‌های جنگ و بهبود موقعیت هر دو طرف برای دور بعدی چانه‌زنی بود. تشدید دوباره درگیری‌ها به معنای فروپاشی آن منطق نیست. آنچه تغییر می‌کند شکل رویارویی است، نه ماهیت آن.

خلیج فارس یکی از گلوگاه‌های اصلی گردش سرمایه جهانی است؛ جایی که انرژی، تجارت دریایی، سرمایه مالی، بیمه، حمل‌ونقل، زنجیره تأمین و قدرت نظامی به هم گره می‌خورند. هر قدرتی که بتواند بر این گلوگاه شریان حیاتی چرخش سرمایه جهانی اعمال نفوذ کند، سهم بیشتری از رانت ژئوپولیتیکی، سود، قدرت چانه‌زنی و نفوذ سیاسی به دست خواهد آورد.

آمریکا از «آزادی کشتیرانی» دفاع نمی‌کند؛ از آزادی گردش سرمایه زیر فرمان خود دفاع می‌کند. جمهوری اسلامی نیز برای آزادی مردم منطقه نمی‌جنگد؛ برای سهم بیشتر از کنترل همین گردش سرمایه می‌جنگد. یکی می‌خواهد انحصار تاریخی خود را بر نظم خلیج فارس حفظ کند، دیگری

می‌خواهد جایگاه خود را در همان نظم در شرایط جدید به رسمیت بشناساند. هر دو از امنیت سخن می‌گویند، اما امنیتی که می‌خواهند، امنیت سرمایه است، نه امنیت زندگی مردم.

از همین رو، حمله به کشتی‌ها، تهدید امنیتی در تنگه هرمز، تحریم نفتی، بمباران پایگاه‌ها و بازگشت به میز مذاکره، سیاست‌هایی جدا از هم نیستند. همه این‌ها ابزارهای یک سیاست واحدند: تعیین اینکه چه کسی، با چه سهمی و تحت چه قواعدی بر عبور سرمایه از خلیج فارس نظارت کند. جنگ، شکل خشن چانه‌زنی است؛ و مذاکره نیز شکل دیپلماتیک همان جنگ بر سر پول و قدرت است.

اما آنچه دولت‌ها بر سر آن می‌جنگند، از آسمان نیامده است. این ثروت را طبقه کارگر تولید کرده است. نفت، بنادر، کشتی‌ها، پالایشگاه‌ها، خطوط انتقال، صنایع نظامی، شبکه‌های حمل‌ونقل و بازارهای مالی، همه بر کار میلیون‌ها انسان زنده‌اند. جنگ خلیج فارس جنگ بر سر تصاحب و بازتوزیع ارزشی است که کارگران جهان تولید کرده‌اند.

به همین دلیل، هزینه جنگ نیز به خود دولت‌ها بازمی‌گردد. آن را کارگران می‌پردازند. کارگر ایرانی آن را با تورم، سرکوب، ناامنی شغلی و انضباط جنگی می‌پردازد. کارگر مهاجر در کشورهای خلیج فارس آن را با کار ارزان‌تر، کنترل شدیدتر، پروژه‌های سنگین‌تر و بی‌حقوقی بیشتر می‌پردازد. کارگر آمریکایی آن را با بودجه نظامی بزرگ‌تر، خدمات اجتماعی کمتر، مالیات و تورم می‌پردازد. کارگر اروپایی آن را با افزایش هزینه انرژی، ریاضت اقتصادی و گسترش نظامی‌گری می‌پردازد.

مبارزه علیه جنگ، اگر از زمین مبارزه طبقاتی جدا شود، به شعار اخلاقی بی‌اثر تبدیل خواهد شد. مسئله فقط مخالفت با بمباران نیست؛ مخالفت با کل نظامی است که جنگ را تولید می‌کند، از ویرانی سود می‌برد و بازسازی را نیز به ابزار استثمار تازه تبدیل می‌کند. مبارزه علیه جنگ یعنی مبارزه علیه بودجه‌های نظامی، علیه تحریم‌هایی که زندگی مردم را نابود می‌کنند، علیه سرکوب داخلی، علیه کار ارزان، علیه ریاضت اقتصادی و علیه هر شکلی از همبستگی با دولت‌های سرمایه‌داری.

در این دوره، حفظ و گسترش محافل کارگری، شبکه‌های مستقل ارتباط، پیوند میان محیط‌های کار و محلات، و ارتباط با دیگر جنبش‌های اجتماعی اهمیت تعیین‌کننده دارد. کارگری که اخراج می‌شود، از طبقه کارگر خارج نمی‌شود. کارگری که کارخانه‌اش تعطیل می‌شود، از مبارزه حذف نمی‌شود. آنچه باید حفظ شود، حافظه جمعی، اعتماد، ارتباط و توان سازمان‌یابی مستقل است.

کارگران ایران، عراق، عربستان، امارات، قطر، کویت، آمریکا و اروپا دشمن یکدیگر نیستند. دشمن آنان دولت‌هایی هستند که به نام ملت، امنیت، دین، دموکراسی یا آزادی، جنگ را سازمان می‌دهند و هزینه آن را بر دوش کارگران می‌گذارند. پاسخ ما نه صلح دولت‌ها، بلکه مبارزه مستقل طبقه کارگر علیه جنگ سرمایه‌داران است.

در برابر جنگ خلیج فارس باید صدایی روشن و انترناسیونالیستی بلند شود: هیچ حمایتی از هیچ دولت جنگ‌طلبی؛ هیچ اعتمادی به صلح سرمایه‌داران؛ هیچ سکوتی در برابر سرکوب داخلی؛ هیچ پذیرشی برای انتقال هزینه جنگ و بازسازی به طبقه کارگر.

تنها نیرویی که می‌تواند چرخه جنگ، آتش‌بس، بازسازی و جنگ‌های تازه را درهم بشکند، طبقه کارگری است که از مرزهای ملی فراتر رود، پیوندهای خود را بازسازی کند و به‌عنوان نیرویی اجتماعی و انترناسیونالیستی در برابر سرمایه بایستد.

اگر جنگ موقتاً متوقف شود، این فشار پایان نمی‌یابد. بازسازی سرمایه‌دارانه ادامه جنگ با ابزارهای اقتصادی است. سرمایه همان‌گونه که از جنگ سود می‌برد، از بازسازی ویرانی‌های آن نیز سود خواهد برد. کارخانه‌ها، بنادر، پالایشگاه‌ها، راه‌ها، نیروگاه‌ها و شهرهای ویران‌شده دوباره ساخته خواهند شد، اما هزینه این بازسازی با کار ارزان‌تر، دستمزد پایین‌تر، ساعت کار طولانی‌تر و سرکوب تشکیلاتی مستقل از طبقه کارگر گرفته خواهد شد.

در ایران، این به معنای تشدید فشار بر کارگران، محلات، بازنشستگان، معلمان، زنان و همه جنبش‌های اجتماعی است. جمهوری اسلامی چه به سوی بازسازی و افزایش تولید برود و چه در بحران عمیق‌تر فرو رود، به سرکوب بیشتر نیاز خواهد داشت. در حالت اول برای تحمیل انضباط کار و حفظ سود سرمایه؛ در حالت دوم برای مهار اعتراضات اجتماعی ناشی از فقر، بیکاری و تورم.

در کشورهای خلیج فارس نیز بازسازی و رونق پروژه‌های نفتی، بندری و عمرانی به معنای آزادی کارگران نخواهد بود. این رونق بر دوش کارگران مهاجر، کارگران بی‌حقوق، کارگران خدماتی و صنعتی خواهد افتاد؛ همان‌هایی که نه در تصمیم جنگ سهم دارند، نه در سود صلح. سرمایه عربی خلیج فارس، مانند سرمایه آمریکایی و ایرانی، از جنگ و بازسازی سهم خود را طلب می‌کند.

در آمریکا نیز طبقه کارگر هیچ منفعتی در این جنگ ندارد. هر دلار تازه‌ای که به ناوگان، موشک‌ها و پایگاه‌های نظامی اختصاص می‌یابد، از آموزش، درمان، مسکن، دستمزد و زندگی اجتماعی کارگران کم می‌شود. دولت آمریکا جنگ را به نام امنیت جهان پیش می‌برد، اما امنیتی که می‌سازد، امنیت بازارها، شرکت‌های نفتی، صنایع نظامی و سرمایه مالی است.

از این رو، پاسخ طبقه کارگر نمی‌تواند انتخاب یکی از اردوگاه‌های جنگ‌طلب باشد. نه زیر پرچم آمریکا، نه زیر پرچم جمهوری اسلامی، نه پشت دولت‌های عربی، نه در کنار هیچ بلوک سرمایه‌داری. همه این دولت‌ها در جنگ با یکدیگر رقابت می‌کنند، اما در یک چیز متحدند: انتقال هزینه جنگ، بحران و بازسازی به طبقه کارگر.

جام جهانی ۲۰۲۶؛ فوتبال در چنگال سرمایه، دولت و ناسیونالیسم



هر چهار سال یکبار، سرمایه‌داری جهانی بزرگ‌ترین نمایش ورزشی خود را به صحنه می‌آورد. میلیاردها انسان به تماشای جام جهانی می‌نشینند؛ رویدادی که قرار است جشن فوتبال نامیده شود، اما در عمل به یکی از عظیم‌ترین و پرتیرین‌های سرمایه، دولت، رسانه و ناسیونالیسم بدل شده است. پشت نور ورزشگاه‌ها، تصاویر تلویزیونی، پرچم‌ها و سرودهای ملی، شبکه‌ای از منافع مالی، رقابت‌های ژئوپولیتیک، تبلیغات انحصاری و دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت-ملت‌ها قرار دارد.

افسانه‌ای برای پوشاندن پیوند عمیق فوتبال حرفه‌ای با پول، دولت و قدرت.

در این سازوکار، ناسیونالیسم نقش اساسی دارد. جام جهانی میلیون‌ها انسانی را که در زندگی واقعی در یک نظام واحد جهانی استثمار می‌شوند، به هواداران پرچم‌های رقیب تبدیل می‌کند. کارگران ایرانی، مصری، آمریکایی، مکزیکی، فرانسوی، مراکشی یا آرژانتینی که در کارخانه‌ها، بنادر، بیمارستان‌ها، معادن، مزارع و مراکز خدماتی در زنجیره جهانی سرمایه کار می‌کنند، در استادیوم و رسانه به سربازان نمادین دولت-ملت‌ها بدل می‌شوند. سرمایه، جهانی‌ترین بازی مردم را به رقابت ملی تبدیل می‌کند تا همبستگی واقعی آنان زیر پرچم‌ها دفن شود.

این کارکرد تازه نیست. ورزش قهرمانی در سطح بین‌المللی از آغاز قرن بیستم میدان نمایش قدرت دولت‌ها بوده است. فاشیسم اروپایی در دهه ۱۹۳۰ خیلی زود دریافت که ورزشگاه‌ها می‌توانند توده‌ها را به هیجان ناسیونالیستی و اطاعت سیاسی پیوند بزنند. جام‌های جهانی ۱۹۳۴ و ۱۹۳۸ به صحنه نمایش قدرت موسولینی و فاشیسم اروپایی بدل شدند. اما امروز همین منطق دیگر الزاماً با پیراهن سیاه و رژه نظامی ظاهر نمی‌شود؛ با اسپانسر، حق پخش، قرارداد امنیتی، تصویر تلویزیونی، ویزا، کنترل مرزی، پلتفرم دیجیتال و حضور مستقیم رهبران دولت‌های سرمایه‌داری عمل می‌کند.

جام جهانی ۲۰۲۶ نمونه روشن این مرحله تازه است. دخالت مستقیم ترامپ در ماجرای لغو محرومیت یک بازیکن، و

جام جهانی، فوتبال نیست. فوتبال را سرمایه نیافریده است. فوتبال زبان مشترک میلیون‌ها کودک، کارگر و زحمتکش در محلات فقیر، زمین‌های خاکی، خیابان‌ها و حاشیه‌های شهرهای جهان است. زیبایی فوتبال در سادگی، جمعی بودن و جهانی بودن آن است. اما درست به همین دلیل، سرمایه آن را به حال خود رها نکرد. سرمایه این بازی زیبا را تصاحب کرد، به کالا تبدیل کرد، آن را در انحصار کارتل‌هایی چون فیفا و یوفا قرار داد و سپس همان شادی جمعی را در قالب بلیت، حق پخش، تبلیغات، شرط‌بندی، اسپانسر، پرچم و ناسیونالیسم دوباره به مردم فروخت.

جام جهانی ۲۰۲۶ این حقیقت را عریان‌تر از همیشه نشان داده است. در این جام، فوتبال نه به‌عنوان بازی انسان‌ها، بلکه به‌عنوان صنعت عظیم جهانی سازمان داده شده است؛ صنعتی که در آن دولت‌ها، شرکت‌های چندملیتی، شبکه‌های تلویزیونی، پلتفرم‌های دیجیتال، صنایع امنیتی، تبلیغات، گردشگری، شرط‌بندی و سرمایه مالی در هم تنیده‌اند. بدن بازیکن به سرمایه ورزشی تبدیل می‌شود، احساسات هوادار به منبع سود، و رقابت تیم‌ها به نمایش قدرت دولت‌ها.

فیفا و یوفا نهادهای بی‌طرف ورزشی نیستند. آن‌ها کارتل‌های جهانی اقتصاد سیاسی فوتبال‌اند. این نهادها نه بر فراز سیاست، بلکه در قلب سیاست سرمایه‌داری جهانی ایستاده‌اند. آن‌ها تعیین می‌کنند چه کشوری میزبانی کند، چه شرکتی سود ببرد، کدام تصویر به جهان مخابره شود، کدام فاجعه نامرئی بماند و کدام دولت در صحنه جهانی مشروعیت تازه‌ای کسب کند. بی‌طرفی فیفا افسانه‌ای بیش نیست؛

اما مسئله فقط ایران نیست. همین منطق در سراسر جهان عمل می‌کند. دولت‌ها، چه دموکراتیک و چه دیکتاتوری، چه غربی و چه غیرغربی، از فوتبال برای بازسازی مشروعیت، پنهان کردن بحران‌های داخلی و تزریق احساس وحدت ملی استفاده می‌کنند. وقتی سرمایه‌داری با بحران مشروعیت روبه‌رو می‌شود، ناسیونالیسم به صحنه بازمی‌گردد؛ و فوتبال یکی از مؤثرترین ابزارهای آن است.

در کنار این نمایش پرزرق‌وبرق، فاجعه‌ها نامرئی می‌شوند. فاجعه انسانی ونزوئلا، در حالی که استادیوم‌های جام جهانی غرق در نور، تبلیغات، باده‌گساری و کارناوال رسانه‌ای‌اند، نمونه‌ای از همین نامرئی‌سازی است. جهان سرمایه‌تصمیم می‌گیرد کدام رنج دیده شود و کدام رنج در سکوت دفن گردد. اگر فاجعه‌ای با منافع قدرت‌های بزرگ همخوان نباشد، از صفحه جهانی حذف می‌شود؛ حتی زمانی که هزاران انسان زیر آوار، فقر، بحران و تحریم له می‌شوند.

این سکوت تصادفی نیست. جام جهانی، ویتترین نظم جهانی است؛ و ویتترین سرمایه نباید رنج کسانی را نشان دهد که این نظم آنان را قربانی کرده است. همان رسانه‌هایی که اشک یک ستاره فوتبال را بارها بازپخش می‌کنند، می‌توانند رنج توده‌های کارگر و فقیر را نادیده بگیرند. همان فیفایی که برای هر مراسم افتتاحیه میلیون‌ها دلار هزینه می‌کند، در برابر ویرانی زندگی انسان‌ها سکوت می‌کند، اگر آن ویرانی با نقشه سیاسی و اقتصادی قدرت‌های مسلط ناسازگار باشد.

از این رو، نقد جام جهانی نقد فوتبال نیست. نقد تصاحب فوتبال توسط سرمایه است. نقد این است که زیباترین و عمومی‌ترین بازی جهان به صنعت سود، دستگاه ناسیونالیسم و ویتترین قدرت دولت‌ها تبدیل شده است.

فوتبال در ذات خود می‌تواند زبان مشترک انسان‌ها باشد. کودکی در تهران، قاهره، بغداد، بوئنوس‌آیرس، ریو، ژوهانسبورگ، لندن یا حاشیه پاریس با یک توپ، بدون نیاز به پرچم، پلیس، اسپانسر و فیفا، همان بازی را می‌فهمد. این جهانی بودن را سرمایه خلق نکرده است. سرمایه آن را مصادره کرده، در قالب صنعت فروخته و زیر فرمان دولت‌ها و کارتل‌های مالی درآورده است.

رهایی فوتبال از سلطه پول و قدرت تنها با موعظه اخلاقی ممکن نیست. تا زمانی که مناسبات کالایی بر جامعه حاکم است، فوتبال نیز در چنگال سرمایه باقی خواهد ماند. حق

نقش‌آفرینی سیاسی او در کنار مدیریت فیفا، تنها یک رسوایی فوتبالی نیست. این نشانه آن است که سرمایه ورزشی حتی تظاهر به استقلال از قدرت سیاسی را نیز کنار گذاشته است. وقتی رئیس دولت آمریکا می‌تواند در تصمیمات فیفا اثر بگذارد، مسئله دیگر یک کارت قرمز نیست؛ مسئله این است که فوتبال جهانی زیر فشار مستقیم دولت‌های بزرگ، بازارهای عظیم و منافع ژئوپولیتیکی عمل می‌کند.

در همین جام، اعتراض مصر به داوری و وار (VAR) نیز فقط یک اختلاف فنی نیست. فناوری در فوتبال سرمایه‌داری قرار نبود حقیقت را آزاد کند؛ قرار بود اقتدار داوری، مدیریت مسابقه و کنترل نتیجه را مدرن‌تر و قابل‌قبول‌تر نشان دهد. اما VAR نیز در همان ساختار قدرت عمل می‌کند. وقتی شفافیت در اختیار نهادی قرار دارد که خود بخشی از کارتل جهانی فوتبال است، فناوری هم نمی‌تواند بی‌طرف باشد. ماشین، بی‌طرف‌تر از مناسباتی نیست که آن را به کار می‌گیرد.

استادیوم‌های جام جهانی امروز تنها محل مسابقه نیستند؛ پادگان‌های نرم ایدئولوژیک‌اند. در آنجا پرچم، سرود، تبلیغات، پلیس، اسپانسر، رسانه و هیجان جمعی به هم پیوند می‌خورند تا تماشاگر نه به‌عنوان انسان اجتماعی، بلکه به‌عنوان مصرف‌کننده و شهروند ناسیونالیست سازمان داده شود. او می‌خرد، تشویق می‌کند، فریاد می‌زند، هویت ملی خود را بازتولید می‌کند و در همان حال در مدار سودآوری شرکت‌هایی قرار می‌گیرد که هیچ وطنی جز سرمایه ندارند. نمونه ایران نیز این تضاد را به‌خوبی نشان می‌دهد. مسابقات تیم ملی ایران سال‌هاست که به میدان جدال گرایش‌های مختلف ناسیونالیستی بدل شده است. از یک سو، جمهوری اسلامی می‌کوشد با پرچم رسمی، سرود، تبلیغات حکومتی و مصادره پیروزی‌های ورزشی، فوتبال را به مشروعیت سیاسی خود گره بزند. از سوی دیگر، جریان‌های سلطنت‌طلب و نوفاشیستی با پرچم شیر و خورشید و شعارهای شوونیستی می‌کوشند روایت ارتجاعی خود را بر سکوها و رسانه‌ها مسلط کنند. در هر دو سوی این جدال، انسان واقعی و همبستگی طبقاتی، قربانی پرچم، دولت، گذشته‌پرستی و نفرت ملی‌گرایانه می‌شود.

پخش میلیاردی، باشگاه‌های شرکتی، شرط‌بندی، تبلیغات، بازار نقل و انتقالات، اسپانسرهای چندملیتی و فیفا از دل همین نظم بیرون می‌آیند. نمی‌توان فوتبال را آزاد کرد و جامعه را در بند سرمایه رها گذاشت.

بازپس‌گیری زیبایی بازی‌ها، از جمله فوتبال، بخشی از مبارزه بزرگ‌تر برای رهایی جامعه انسانی است. استادیوم‌هایی که امروز به میدان سودآوری، دولت‌پرستی، ناسیونالیسم و فاشیسم تبدیل شده‌اند، تنها در دل دگرگونی انقلابی جامعه می‌توانند به میدان شادی جمعی، همبستگی و زیبایی انسانی بدل شوند. فوتبال هنگامی دوباره به مردم بازمی‌گردد که جامعه از سلطه پول، دولت، پرچم و سرمایه رها شود.

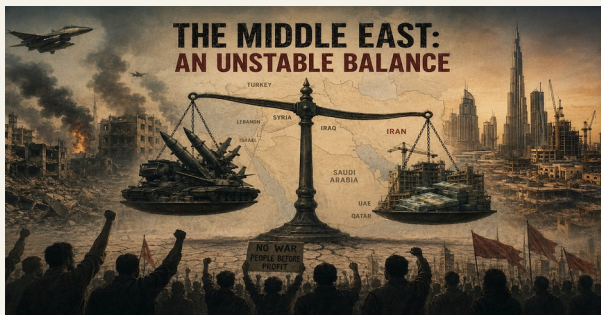
تا آن زمان، جام جهانی همچنان یکی از بزرگ‌ترین نمایش‌های سرمایه‌داری باقی خواهد ماند؛ جایی که به قدرت‌مداران

مشروعیت داده می‌شود، به دولت‌ها پرچم داده می‌شود، به شرکت‌ها سود داده می‌شود، و به توده‌ها هیجانی فروخته می‌شود که پیش‌تر از خود آنان ربوده شده است.

اما همین بازی ربوده‌شده، هنوز حقیقتی را در خود حفظ کرده است: انسان‌ها می‌توانند بدون مرز، بدون پرچم، بدون دولت و بدون سرمایه، در شادی و کنش جمعی با یکدیگر پیوند برقرار کنند. همین امکان است که سرمایه از آن می‌ترسد و به همین دلیل آن را می‌خرد، سازمان می‌دهد، کنترل می‌کند و زیر پرچم‌ها می‌برد.

فوتبال را باید از سرمایه بازپس گرفت؛ نه با نفی فوتبال، بلکه با نفی نظامی که فوتبال را به کالا، ناسیونالیسم و ابزار قدرت تبدیل کرده است. رهایی بازی زیبا از رهایی انسان جدا نیست.

خاورمیانه؛ توازن ناپایدار



خاورمیانه وارد مرحله تازه‌ای شده است. نه جنگ به پایان رسیده، نه صلح برقرار شده است. آنچه در برابر ما قرار دارد، نظامی ناپایدار است که در آن جنگ‌های نیابتی، عملیات‌های مستقیم، آتش‌بس‌های موقت، مذاکرات فرسایشی و رقابت بر سر بازسازی، همگی به اجزای یک فرآیند واحد تبدیل شده‌اند. منطقه نه به سوی ثبات حرکت کرده و نه به سوی یک جنگ فراگیر؛ بلکه وارد دوره‌ای شده است که در آن بحران به شکل دائمی مدیریت می‌شود.

اما هیچ‌یک از این تحولات به معنای کاهش فشار بر طبقه کارگر نیست. برعکس، منطقه وارد مرحله‌ای می‌شود که در آن هزینه جنگ و هزینه صلح، هر دو بر دوش کارگران خواهد افتاد. اگر جنگ ادامه یابد، بودجه‌های نظامی، امنیتی و سرکوب افزایش می‌یابد. اگر بازسازی آغاز شود، همان بازسازی بر پایه دستمزدهای پایین‌تر، انضباط شدیدتر کار، خصوصی‌سازی و انتقال منابع عمومی به سرمایه خصوصی پیش خواهد رفت.

در ایران، دولت برای بازسازی تولید یا مهار بحران اقتصادی، به فشار بیشتر بر محیط‌های کار، تشکلهای مستقل، بازنشستگان، معلمان و جنبش‌های اجتماعی نیاز خواهد داشت. در کشورهای خلیج فارس، رونق پروژه‌های نفتی، بندری و عمرانی، پیش از هر چیز بر دوش میلیون‌ها کارگر مهاجر از آسیا و کشورهای عربی استوار خواهد بود؛ کارگرانی که از ابتدایی‌ترین حقوق صنفی و سیاسی محروم‌اند. در سوریه و لبنان نیز سال‌ها جنگ، بخش بزرگی از طبقه کارگر را به ارتش ذخیره نیروی کار ارزان تبدیل کرده است؛ نیروی کاری که در پروژه‌های بازسازی و اقتصاد غیررسمی به استثمار کشیده خواهد شد.

هم‌زمان، در سوی دیگر جبهه نیز شکاف‌هایی در حال گسترش است. اعتراضات ضدجنگ در اسرائیل و آمریکا و شکاف در میان جناح‌های سیاسی کلیه کشورهای درگیر، نشان می‌دهد که جنگ، پشت جبهه را نیز دچار فرسایش کرده است. هرچند این اعتراضات هنوز در چهارچوب اصلاح سیاست‌های دولت‌ها باقی مانده‌اند، اما نشان می‌دهند که تدام جنگ از سویی بر رشد جنبش‌های اعتراضی دامن زده و از سوی دیگر بحران مشروعیت این قدرتها در نظم موجود را تشدید می‌کند.

جنگ دوازده‌روزه ایران و اسرائیل و تحولات پس از آن، بسیاری از معادلات پیشین را تغییر داد، اما هیچ قدرتی نتوانست اراده خود را بر دیگری تحمیل کند. آمریکا نتوانست جمهوری اسلامی را وادار به عقب‌نشینی کامل کند؛ جمهوری اسلامی نیز نتوانست موقعیت منطقه‌ای خود را تثبیت شده اعلام کند. اسرائیل، با وجود برتری نظامی، نتوانست محیط امنیتی مطلوب خود را ایجاد کند و شبکه نیروهای نیابتی نیز دیگر انسجام و موقعیت سال‌های گذشته را ندارند. نتیجه، نه پیروزی یک اردوگاه، بلکه شکل‌گیری یک **توازن ناپایدار** است؛ توازنی که خود زمینه‌ساز بحران‌های بعدی خواهد بود.

این توازن تازه، هم‌زمان با زتاب بحران عمیق‌تر سرمایه‌داری جهانی نیز هست. خاورمیانه صرفاً میدان رقابت دولت‌ها نیست؛ یکی از گره‌های اصلی گردش سرمایه جهانی است. انرژی، حمل‌ونقل دریایی، بیمه، سرمایه مالی، صنایع نظامی، کریدورهای تجاری و پروژه‌های بازسازی، همگی در این منطقه به هم گره خورده‌اند. از همین رو، جنگ و مذاکره دو سیاست متضاد نیستند؛ دو شیوه متفاوت برای تنظیم مناسبات قدرت در همین شبکه جهانی‌اند.

در این میان، نقش کشورهای عربی خلیج فارس نیز دگرگون شده است. عربستان سعودی، امارات و قطر دیگر تنها متحدان سنتی آمریکا نیستند. آنان می‌کوشند خود را به میانجیان سیاسی، مراکز سرمایه‌گذاری و بازیگران اصلی بازسازی منطقه تبدیل کنند. سرمایه عربی امروز نه فقط از نفت، بلکه از مدیریت بازسازی، پروژه‌های زیربنایی، بنادر، مناطق آزاد و سرمایه‌گذاری‌های فرامرزی نیز سود می‌برد. این کشورها بیش از آنکه به دنبال پایان دادن به تضادها باشند، در پی مدیریت آن‌ها در چارچوبی هستند که گردش سرمایه مختل نشود.

سرمایه‌داری، می‌تواند زمینه‌های یک افق متفاوت را فراهم آورد.

اگر چنین افقی شکل نگیرد، منطقه میان دو قطب نوسان خواهد کرد: جنگ‌های فرسایشی و بازسازی سرمایه‌دارانه؛ دو روی یک سکه که هر دو با تشدید استثمار، سرکوب و نابرابری همراه‌اند.

اما اگر طبقه کارگر بتواند فراتر از مرزهای ملی، مذهبی و قومی پیوندهای خود را بازسازی کند، آنگاه نخستین بارقه‌های خروج از این چرخه پدیدار خواهد شد. مسئله دیگر انتخاب میان دولت‌های رقیب نیست؛ مسئله ایجاد نیرویی اجتماعی است که بتواند هم با جنگ، هم با نظامی‌گری، هم با بازسازی سرمایه‌دارانه و هم با کل نظامی که این چرخه را بازتولید می‌کند، مقابله کند.

خاورمیانه بیش از هر زمان دیگری در برابر دو چشم‌انداز قرار گرفته است: یا تداوم چرخه جنگ، آتش‌بس، بازسازی و جنگی دیگر؛ یا شکل‌گیری یک افق انترناسیونالیستی که طبقه کارگر را از پیاده‌نظام دولت‌های منطقه به نیرویی مستقل برای تغییر خود منطقه تبدیل کند.

در سراسر منطقه، تضاد اصلی همچنان همان تضاد میان کار و سرمایه است، هرچند دولت‌ها می‌کوشند آن را زیر پرچم‌های ملی، مذهبی یا امنیتی پنهان کنند. آمریکا از دفاع از نظم بین‌المللی و تضمین آزادی حرکت سرمایه سخن می‌گوید، جمهوری اسلامی از «د مقاومت و دفاع از میهن»؛ دولت اسرائیل از «امنیت ملی»؛ دولت ترکیه از «مبارزه با تروریسم»؛ و دولت‌های عربی از «ثبات منطقه». اما همه این دولت‌ها، با وجود رقابت‌های شدیدشان، در یک نقطه اشتراک دارند: انتقال هزینه بحران، جنگ و بازسازی به طبقه کارگر.

از همین رو، چشم‌انداز خاورمیانه را نباید فقط در آرایش دولت‌ها جست‌وجو کرد. مسئله اصلی این است که آیا طبقه کارگر منطقه خواهد توانست از دل این بحران، اشکال تازه‌ای از همبستگی و سازمان‌یابی مستقل ایجاد کند یا نه. در ایران، حفظ پیوند میان محافل و شبکه‌های مبارز کارگری و محلات؛ در لبنان و سوریه، بازسازی شبکه‌های اجتماعی و صنفی؛ در کشورهای خلیج فارس، ایجاد ارتباط میان کارگران مهاجر؛ و در اسرائیل، پیوند دادن مخالفت با جنگ به مبارزه علیه نظم

گسست تاریخی مارکسیسم و ضرورت بازسازی انترناسیونالیسم پرولتری



در صفحه نخست وبسایت تشکیلات کارگران انترناسیونالیست، در کنار تصویر کارل مارکس، جمله‌ای نوشته شده است که توجه برخی از خوانندگان را به خود جلب کرده است:

«مارکسیسم در تجربه تاریخی جنبش کارگری دچار گسست شد. بازگشت به مارکس، بازگشت به این گسست و نقد آن است.»

طبیعی است که این جمله چنین پرسشی را در ذهن خواننده ایجاد کند: مگر مارکسیسم همچنان وجود ندارد؟ مگر صدها حزب، سازمان، دانشگاه، کتاب و نشریه خود را مارکسیست نمی‌نامند؟ اگر چنین است، از چه «گسستی» سخن می‌گویید؟

تکرار آموزه‌های کلاسیک نیست. بازگشت به مارکس، بازگشت به روش تولید علم مبارزه طبقاتی است؛ روشی که در آن نظریه از دل مبارزه واقعی طبقه کارگر برمی‌خیزد، در سازمان‌یابی انقلابی متراکم می‌شود و دوباره به همان مبارزه بازمی‌گردد.

نظریه گسست تاریخی دقیقاً از همین نقطه آغاز می‌شود. مارکسیسم را نباید صرفاً مجموعه‌ای از نظریه‌های اقتصادی، فلسفی یا سیاسی دانست. مارکسیسم، پیش از هر چیز، علم مبارزه طبقاتی است؛ علمی که موضوع آن نه فقط تفسیر جامعه، بلکه سازمان‌دهی نیرویی اجتماعی است که بتواند آن را دگرگون کند. اگر این علم از سوژه تاریخی خود، یعنی جنبش واقعی طبقه کارگر، جدا شود، حتی اگر همچنان نام مارکسیسم را بر خود داشته باشد، کارکرد تاریخی خود را از دست خواهد داد. منظور ما از عبارت «گسست تاریخی مارکسیسم» که در کنار تصویر مارکس آمده، دقیقاً همین معناست.

در کتابی که در آینده منتشر خواهد شد، این گسست نه به‌عنوان یک حادثه ناگهانی، بلکه به‌عنوان یک روند تاریخی بررسی می‌شود. این روند از بحران انترناسیونال دوم شتاب گرفت؛ با رشد پوزیتیویسم و رفرمیسم، جدایی نظریه از پراتیک و طرح مارکسیسم به‌مثابه علمی جداشده از جنبش واقعی کارگری گسترش یافت؛ و سرانجام از خلال

این پرسش، در واقع، به یکی از مباحث نظری پلاتفرم تشکیلات کارگران انترناسیونالیست مربوط می‌شود. نظریه گسست تاریخی تنها برداشتی از تاریخ مارکسیسم نیست؛ بلکه تلاشی است برای توضیح این واقعیت که چرا جنبشی که زمانی بزرگ‌ترین نیروی انقلابی جهان بود، امروز تا این اندازه پراکنده، متشتت و دور از نقش تاریخی خود قرار گرفته است.

از دیدگاه ما، مسئله صرفاً شکست چند انقلاب یا انحراف چند حزب نیست. مسئله عمیق‌تر از این‌هاست. در مقطعی معین از تاریخ جنبش کارگری، هنگامی که مارکس و انگلس کمونیسم پیشامارکسی را به علم مبارزه طبقاتی فرارویانند، پیوندی زنده میان جنبش واقعی طبقه کارگر، نظریه انقلابی و سازمان‌یابی کمونیستی پدید آمد. اتحادیه کمونیست‌ها، انتشار مانیفست کمونیست و سپس تشکیل انترناسیونال اول، سه تجلی تاریخی این پیوند بودند.

اما این پیوند تاریخی میان نظریه کمونیستی، جنبش زنده کارگری و سازمان انقلابی، در مراحل بعدی تکامل مبارزه طبقاتی دچار گسست تاریخی شد. از آن پس، مارکسیسم بیش از آنکه در متن مبارزه زنده طبقه کارگر بازتولید شود، در دولت‌ها، احزاب بوروکراتیک، دانشگاه‌ها و دستگاه‌های ایدئولوژیک رسمی بازتفسیر شد.

از همین‌رو، هنگامی که ما از بازگشت به مارکس سخن می‌گوییم، منظورمان بازگشت به نوشته‌های قرن نوزدهم یا

جانشین‌گرایی حزبی، شکست انقلاب‌های اروپا و استقرار استالینیسم تثبیت شد.

ظهور انواع مارکسیسم‌های آکادمیک نیز، اگرچه محصول شکست‌های بزرگ تاریخی بود، اما خود به بخشی از تداوم همین روند تبدیل شد. نظریهٔ گسست تاریخی می‌کوشد نشان دهد که چگونه برخی از پیش‌فرض‌های نظری و سازمانی، پیش از شکست انقلاب آلمان و سپس روسیه، زمینه‌های ذهنی و سیاسی تبدیل شدن حزب به جانشین قدرت مستقل طبقهٔ کارگر را فراهم کردند. حاصل این روند آن بود که مارکسیسم، که در آغاز از دل مبارزهٔ زندهٔ کارگران زاده شده بود، به تدریج به علم رسمی، ایدئولوژی دولتی یا موضوع پژوهش دانشگاهی بدل شد.

اما اگر گسست رخ داده است، راه‌حل چیست؟ پاسخ ما بازسازی انترناسیونالیسم پرولتری است؛ نه به‌عنوان نوستالژی انترناسیونال‌های گذشته، بلکه به‌عنوان بازسازی همان پیوندی که مارکس بنیان گذاشت: پیوند میان مبارزهٔ واقعی کارگران، تولید شناخت، سازمان‌یابی انقلابی و عمل دگرگون‌کننده.

انترناسیونالیسم، در این معنا، نه یک شعار اخلاقی، بلکه شکل تاریخی بازسازی علم مبارزهٔ طبقاتی در مقیاس جهانی است. بازسازی انترناسیونالیسم، بازسازی همان چرخه‌ای است که گسست تاریخی آن را از هم گسیخت. از این‌رو، بازگشت به مارکس، بازگشت به گذشته نیست؛ بازگشت به روشی است که می‌تواند بار دیگر علم مبارزهٔ طبقاتی را با جنبش زندهٔ طبقهٔ کارگر پیوند زند.



مواضع پایه پیک سیاسی



1 سرمایه‌داری در بحران تاریخی فرورفته است؛ جنگ، فقر و اقتدارگرایی از نتایج آن‌اند.



2 طبقه کارگر نیروی کمکی هیچ دولت، جناح سرمایه یا پروژه ملی نیست.



3 پاسخ ما همبستگی جهانی طبقه کارگر علیه جنگ، ناسیونالیسم و همه قطب‌های سرمایه‌داری است.



4 رهایی تنها از دل سازمان‌یابی مستقل، مبارزه مستقیم و قدرت جمعی کارگران ممکن است.



5 برای سوسیالیسم مبارزه می‌کنیم؛ برای پایان استثمار، سلطه و بردگی مزدی.



6 بازسازی سیاست انترناسیونالیستی طبقه کارگر، شرط تاریخی بدل شدن اعتراض جهانی به رهایی جهانی است.

جهان را کارگران تغییر خواهند داد!



تشکیلات کارگران انترناسیونالیست (IWO)

همبستگی - مبارزه - رهایی

تشکیلات کارگران انترناسیونالیست

internationalistworkers.com